

خدای رنگ و اخلاق، برپایه کشش و جستجو اخلاقِ ارزشی

خدای روشنائی و اخلاق، برپایه اراده و اطاعت اخلاق خودی و ناخودی

چرا روشنی، در خرابات مغانست

خدایان نوری ، که گوهر روشنی شان ، برّنده (قاطع) است، نه تنها نیکی وبدی را، با « اراده خود » ، معین میسازند ، بلکه از مردمان نیز میخواهند که با اراده ، از آنها اطاعت کرده، و آن نیکی را اجرا کنند و از آن بدی ، روبرگردانند، و طبعاً گرانیگاه فطرت انسان را ، چنین اراده ای میدانند که آزادیِ محدود دربرگزیدن میان این دوشقه دارد، که از او وضع شده است.

زرتشت هم فقط انسان را دارای چنین خردی میدانست که میتواند میان چنین نیکی و بدی را که او تعیین کرده است ، برگزیند و چنین گزینشی را نیز آزادی میدانست . بدینسان ، اخلاقی ، بنیاد نهاده میشود، که نه تنها از « اراده »، پیدایش یافته ، بلکه تصویری از انسانی میکشد که گرانیگاه طبیعتش، اراده ای ، برای تحقق دادن این نیکی ، و اعتراض ازکردن این بدی و نابودکردن این بدی هست . ازاین رو نیز هست که مردمان ، با چنین اخلاقی ، ازسوئی با «اکراه درونی خود» گلاویزند که زاده ازکششهای طبیعیت ، و ازسوئی با گناه و وحشت از عذاب، درپاداشهای این جهانی و آن جهانی او .

طبعاً مردمان هنگامی نتوانستند چنین خدائی را با چنین قدرتی (کسی برترین قدرت را دارد ، که اندازه نیک و بد را برای انسانها میگذارد) طرد و نفی کنند، او را هر روز ، اخلاقی تر و مردمی تر و لطیف تر میسازند . به همان خدا ، نا آگاهانه هر روز، آرمانهای اخلاقی تر و لطیف تر و مردمی تر نسبت میدهند . ولی این خدا ، برغم خوش اخلاقترشدن ، همانگونه قدرتمند (اندازه گذار) میماند که بود . این پیشرفت اخلاقی ، از قدرت و شیوه کاربرد قدرت آن خدا ، نمیکاهد . به عبارت دیگر، قدرت سرچشمه اخلاق میماند. مردمان با چنین تصویرپیشرفته تر اخلاقی خود، کتابها و سرودها و نیایشهای آن خدا را میخوانند و میفهمند ، و راه فهم آنچه آن خدا در کتاب و سرودهایش میگوید ، به خودمی بندند و تیره میسازند.

ولی ارتائیان (= سیمرغیان ، خرمدینان ..)، خدایانی را که بنیادگزار اخلاق ارادی باشند، نمیشناختند ، بلکه آنها ، خدایان رنگین و آهنگین داشتند ، و رنگ و آهنگ ، فرهنگ و اخلاقی که گوهرشان ، « کشش » و « جویش » بود ، پدید میآورد . خدایان آنها جاعل و واضع اخلاق نبود ، بلکه گوهرشان ، رنگ و آهنگ

(موسیقی) بود . خدایانی بوند که در رنگ و آهنگ ، در جهان ، پدیدار میشدند. ایرانیان ، در این رنگها و آهنگها ، چه تجربه ای میکردند ؟ آنها در رنگها و آهنگها که گوهر خدایان بودند ، نه تنها سعادت و خوشی و شادی را برهنه می یافتند ، بلکه این رنگها و آهنگها ، گوهر وجود مردم را سبز میکرد ، و نیکی و زیبایی و لطافت و ظرافت (اخلاق : اندازه نیک و بد) از خود آنها شکفته میشد . خدایان ، که حقیقت یا شیرابه (خور + آوه ، رنگ + آوه) جهان هستی بودند ، در این رنگ و آهنگ شدن ، کشش گوهری داشتند . آنها ، حقیقت رنگین و آهنگین بودند . گوهر خدا یا حقیقت ، در این رنگ و آهنگ ، کشش یا جاذبه بود . حقیقت یا خدا ، می هنجید ، میکشید ، جذب میکرد . در گرشاسپ نامه اسدی توسی دیده میشود که گرشاسپ ، سیمرخ را که ارتا باشد ، در پیدایش در رنگها و در آهنگها تجربه میکند. خدا و حقیقت ، رنگ و آهنگ میشود . او ، نه واعظ و آمر اخلاقت ، و نه خواهان اطاعت و عبودیت و تسلیم شدگی از انسانها . چرا ؟ چون خدا یا حقیقت ، گوهر کششی دارد . از یکسو خدا و حقیقت ، میکشد ، و از سوئی دیگر ، انسان ، با رهبری نهفته آن کشش ، خدا یا حقیقت را میجوید . طبعاً ، گرانیگاه وجود انسان ، کشش و جستجو است ، که جفت همدیگر هستند . رنگ و آهنگ ، هم میکشند و هم جوینده میسازند .

اخلاق و دین و فرهنگ و اجتماع و حقوق و دانش ، بر پایه کشش و جویش (جستجو کردن در تاریکی و آزمودن) هردو استوارند . بدینسان ، اخلاق ، از قدرتی ، وضع و معین ساخته نمیشود ، بلکه در جستجو و در آزمایش ، از اجتماع ، یافته میشود . اخلاق (نیک و بد ، در شکل امر و نهی) که باید با اراده اجراء گردد ، ذاتاً ، متلازم با « اکراه » است . اراده ، با چیره شدن همیشگی خود بر کشش ، با اکراه کار دارد . اکراه چیست ؟ پیدایش کشش ها

و جویشها ، گوهر انسانند . اجرا ، هر امری (نیکی وضع شده) ، گلاویز با کتشیهای گوهری و طبیعی انسانست . اراده (خواست) ، نزد خدایان رنگ و آهنگ ، برجسته و نیرومند ساختن یکی از کتشیهای گوهری خود انسان ، در اثر کشش رنگ و آهنگست ، و بامفهوم « اراده و خواست » در ادیان نوری فرق دارد . اینست که اخلاق و شریعت خدایان نوری ، اعدا عدو خود را ، خدایان رنگین و آهنگین ، و طبعاً رنگ و آهنگ ، یعنی « کشش و جویش » میدانند ، و آنها را بنام « فریبنده و گمراه کننده و وسوسه اندازنده و هوی و هوس نفس اماره » زشت و پلشت میسازند . کشش و جویش انسانی را ، فقط به کردار « تابع اراده » و از « همراهان اراده » می پذیرند ، و گرنه ، کشش و جویش را به کردار « نفس و هوی و وسوسه » ، اغواگرو فریبنده و گمراه سازنده و دشمن بزرگ انسان می شمارند . انسان را دشمن طبیعتش میکنند و انسان را از هم میشکافند و پاره میسازند (به دو نیمه ، اره میکنند) . با پیدایش ادیان و خدایان نوری ، رابطه انسان با « رنگ و آهنگ » که گوهر تنوع دارند ، رابطه خطرناک میگردند ، چون « تنوع » ، برضد مفهوم « نیک و بد ، یا اخلاق ، یا امر و نهی » آنهاست . گوهر رنگ و آهنگ ، با گوهر خوب و بد ، یا شر و خیر ، یا معروف و منکر ، یا راه راست آنها سازگار نیست . این مفاهیم اخلاقی ، استوار بر بریدگی نیکی از بدی ، و با تضاد خیر و شر ، و تضاد موعمن و کافر ، و تضاد خودی و ناخودی و « اخلاق درون گروه خود » و « اخلاق فراسوی گروه خود » ، و کاستن کل جهان به این دو مقوله کار دارد . در حالیکه « رنگ و آهنگ » ، پدیده های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی را ، در طیف و در رنگین کمائی پیوسته به هم از « دیگر بودها » می شناسد . و انتخاب میان آنها ، بحث « ارزش ها » را پدید میآورد .

اخلاق ارزشی ، زاده از منش رنگ و آهنگست

مفهوم « ارزش » ، به کلی با مفهوم « نیک و بد ، یا خیر و شر ، یا حق و باطل » ادیان نوری فرق دارد . ارزش ، با پذیرش طیف و رنگین کمان کار دارد ، و در آن ، « سیاه برضد سپید » درک نمیشود ، بلکه سپید و سیاه از جمله رنگهای متعلق به یک طیف هستند و رنگها ، باهم اصل پیوندند، نه اصل ستیز. اسلام و مسیحیت و یهودیت در حقیقت ، ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ندارند . موعمن و کافر ، و تقسیم جهان به دوبخش دارالحرب و دارالسلام ، کاستنی به پدیده طیف نیست . آنها در طیف ارزشها ، بلافاصله با مسئله « نسبی شدن حقیقت » روبرویند که از آن میگریزند . برای آنها ، رنگهای گوناگون ، حقایق نسبی به وجود میآورند ، چون رنگها برای آنها ، جدا و پاره از هم درک میشوند . در انتخاب میان ارزشها ، انتخاب میان عقاید و مذاهب و احزاب ، ایجاب دشمنی و کین توزی و ضدیت وجودی نمیکند . پیدایش مفهوم « ارزش » در اخلاق و اجتماع و سیاست در غرب ، چیزی جز بازگشت به « خدایان کفر » (Heidentum =paganism) نبود . اخلاق و اجتماع و فرهنگ ارزشی ، جایگزین اخلاق مسیحی ، یا اخلاق ارادی که استوار بر دوجبهه متضاد است که یکی باید دیگری را نابودسازد ، شد . نیک و بد مسیحیت و یهودیت و اسلام و زرتشتی ، « ارزشی یا طیفی » نیستند که به هم پیوسته باشند، که کشش باشند. اکنون در غرب ، جوامعی داریم که « نا آگاهانه » برشالوده « انسان ارادی » ساخته شده اند، ولی « آگاهانه » ، خواهان « ارزشهای طیفی در اخلاق و سیاست و حقوق » اند، و همیشه با این تنش و کشمکش زندگی میکنند . اخلاق در غرب ، با رواج « مفهوم ارزش » ، رنگین شده است ، و این خدایان کفرند که میکوشند، باز منش اخلاق را

مشخص سازند، جهان را از زیر سلطه « اخلاق سیاه و سفیدی » خدایان نوری ، آزاد سازند .

هویت « ارزش » ، طیف و گستره هست ، و به سختی میتوان آن را با مفهوم « نیک و بد » یا « خیر و شر » یا « سفید و سیاه » یا « موعمن و کافر » یا « دروند و اشون » یا « خودی و ناخودی » در ادیان نوری آشتی داد . یک عمل یا اندیشه یا گفته ، « ارزشی روان در طیف » میشود ، و بحث نیک و بد به کردار اضداد، به کنار نهاده میشود . وارد کردن مفهوم « ارزش » در این ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها که استوار بر اضداد خیر و شر و کفر و ایمان .. هستند ، مشتبه سازی دو پدیده ناسازگار باهمست . یک موعمن مذهبی و متدین و مکتبی ، در طیف ارزشها ، مسئله نسبی شدن خیر و شر، ایمان و کفر و حقیقت و باطل ، یا راه مستقیم و راه گمراهی را میداند . برای آنکه اخلاق و معیارش ، استوار بر مفهوم ارزش است ، اعمال و افکار را هرگز در مقولات نیک و بد و خیر و شر و ایمان و کفر، خودی و ناخودی نمیگنجاند .

مفهوم « ارزش » ، بازتابی از فلسفه « رنگ و آهنگ »، و تنوع گوهری آنها، در گستره « داد و ستد در بازار زندگی » است . اعمال و افکار، در بازار زندگی ، باید رنگ داشته باشند تا « کشش » داشته باشند . رنگی که می فریبد ، رنگیست که رُیش گوهری جان آن چیز نیست ، و رنگ نیست . رنگی که میفریبد ، پوشه است که میپوشد و پوستی نیست که برگوشت میروید و برگوی نیست که جامه درخت و گیاهست . پوستی که رنگ دل و خون روان از آن دل را ندارد ، پوست نیست ، بلکه پوششی است برای تیره و نا دیدنی ساختن پوست خشکیده و افسرده و چروک خورده . مولوی میگوید :

پوستها را رنگها ، مغزها را ذوقها
پوستها با مغزها ، کی کند هم مذهبی

دل همی گوید که : تو از کجا ، من از کجا
 من دلم ، تو قالبی ، تو رو همی کن قالبی
 این پوست و رنگش ، پوست حقیقی نیست که خون دل، آنرا رنگ
 میکند و زندگی را در آن آشکار میسازد . برعکس
 تهیدستی ، سخن را میدهد رنگ دگر صائب
 ندارد ناله جانسوز، نی ، چون نی ، پُرشکر باشد

درفر هنگ ایران ، دل ، ارتا (درپهلوی ، دل ، ارد نامیده میشود)
 هست ، و رگهای همه تن ها و درختان ، و رودهای سراسر گیتی
 که متناظر با ساختار تن انسانند ، اینهمانی با ارتا (= ارس) دارند .
 رگها در بندهش ، اینهمانی با ارتا دارند (بخش 13 بندهش، 196)
 و در سیستان بنابر ابوریحان (آثارالباقیه) به ارتاواهیشت ، راهو
 میگفته اند، که به معنای « رگ » است . خون دردل را که «
 رنگ » نامیده میشود ، این رگها به پوست میرسانند تا پوست،
 رنگین و زیبا شود (سیمرغ ، خودش خون دردل هست و خود را
 با رگهایش ، مستقیماً به پوست ، متصل میسازد ، دل رابطه
 مستقیم با پوست دارد) . از این رو خود این خدا (خرم = انهوم
 =مشتری) پوست و زیبایی و لطافت پوست بود، و سپس
 سپهرششم را که پوست است، اهورامزداى زرتشت ، و زئوس
 خدای بزرگ یونان به خود نسبت دادند . آنها خود را پوست رنگین
 جهان میدانستند ، چون صورت یابی رنگ دل ، اصل رنگ
 است . چه شد که ناگهان برای مولوی این پوست و رنگش ،
 متضاد با دل و خون که اصل رنگست ، شد ؟

هرچیزی آنقدر می ارزد که حواس و خرد را میانگیزد ، و این
 رنگ ، یا جان و حقیقت و شیرابه (خور ، خوراوه = آو خون)
 هرچنانیست که میانگیزاند . در سانسکریت واژه « ranj = رنج » ،
 همان واژه « رنگ » است ، که برآیند های دیگر خود را نیز نگاه
 داشته است . «رنج» در سانسکریت ، به معنای « رنگ زده ،

رنگین شده ، سرخ شدن و تهییج شده ، شاد و « خوشحال شدن از « جذب شده از » ، « عاشق و دل بسته شدن به » ، شادی کردن ، خشنود کردن ، درخشان کردن ، پرستیدن است . چرا رنگ هر چیزی ، انسان را بدان میکشد و انسان را جویای آن چیز ، و دل بسته به آن چیز و شاد از آن چیز و انگیزته از آن چیز میکند ؟ چون « رنگ یا رز » ، در اصل به معنای « خون و شیرابه » همه جانها شمرده میشده است .

خرداد ، خدای آب در فرهنگ ایران ، « رس یا رسا » نامیده میشده است که همان « رز = رنگ » باشد . این خدا ، خدای سعادت و خوشی و امید در ایران بوده است و روز ششم که روز این خداست ، نوروز بزرگ خوانده میشده است و اوج جشن نوروزی بوده است .

هر ایرانی در این روز ، هفت گونه باده ، هفت بار مینوشیده است و هفت جامه تازه و رنگین ، هفت بار میپوشیده است تا با شادمانی این روز برگزار شود و هر ایرانی میبایست بکوشد که در این روز ، یک دشمن را دوست کند (روایات پارسی از هرمزیار فرامرز جلد دوم ص 330) . واژه رس یا رسا در سانسکریت ، به عدد 6 و به 6 گونه مزه و به زبان و به نمکهای معدنی و به نطفه مرد و به صمغ و رطوبت و تری و در اصل به « شیرابه نیشکر » گفته میشود . خرداد ، خدای مزه یا ذوق است . مزه ، بُن آمیزش انسان با هستی است . انسان ، خوشی و سعادت و بینش را مزه میکند . انسان ، شیرابه گیتی را میمزد . خوشی ، نقد است . رس و رسا که همان « رزیا رنگ » است دارای این معانیست : 1- مهرورزیدن 2- همه نوشابه ها 3- اکسیر 4- شیرابه همه گیاهان 5- شیرابه همه میوه ها 6- مغزو جوهر و هسته هر چیز 7- بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی 8- خوشی و شادی 9- اشتیاق فراوان 10- انگور 11- زبان . خرداد (آب) و امرداد (گیاه) که جفت

هستند ، خدایان زبان (مزه) و معده (گوارش) هستند و در معده با هم زوری و هم نیروئی ، خوراکها و نوشابه هارا تبدیل به خون میکنند . اینها خدایان خوشزیستی و دیر زیستی ایران هستند .

رنگ ، اساسا به معنای « خون » و « افشره گیاهان » و « شیرجانوران » و « آب » بوده است . خون ، یکی از 17 گونه آب شمرده میشده است . اساسا واژه خون، که از « هونیتن = huni-tan » برآمده به معنای « فشردن و عصاره و شیره چیزی را بیرون کشیدن است . درگزیده های زاد اسپرم بخش 34 / 20 میآید که اهورامزدا میگوید که : « در گیاهان ، انواع رنگ و زیور بیافریدم » . این اندیشه که شیرابه و افشره گیاهان « رنگ = رس یا رز » شمرده میشدند در گرشاسپ نامه چنین عبارت بندی میشود (زمین، درپهلوی «ارد»، و در آلمانی Erde، و در عربی ارض، و در عبری ا ر ر ز ، نامیده میشود که همه، همان ارتا میباشند) :

زمین است چون مادری مهرجوی

همه رُستی ها چو پستان اوی

و شیر پستانهای بیشمار . ارتا (گیاهان زمین) ، همان خون و همان شیر جانوران و... همان « آب » است . « آب » معنای تنگ امروزه را نداشته است ، و به همه مایعات و روغنها و صمغ ها و نطفه ها و افشره ها و باد و خون ... گفته میشده است . و « من الماء کل شیئی، حی » در قرآن ، یا اندیشه فیلسوف یونانی که « آب ، اصل همه چیزهاست » ، در اصل ، از این معنای « آب = شیرابه و جان کل جهان هستی » ، برخاسته است، نه از مفهوم « آب » ، به معنای تنگ بعدی آن، که ما بکار میبریم.

نام دیگر این شیرابه هستی ، « خور » بوده است که در اصطلاح « خرابات ، خور - آوه » و « خرّم = خور - رام » باقیمانده است . این شیرابه، یا « آو - خون » یا « خور » که جان

کل هستی شمرده میشده است ، خدا شمرده میشد . خدا، شیرابه یا خور یا « خونابه = آوخون » یا « نوش- آوه = نوشدارو = نوش » یا « رنگ » جهانست . از این رو بود که سراسر جهان باهم ، یک دریا بود . همه موجودات ، ماهیان این دریا بودند . ماهی، نیاز به ساحل ندارد ، و با افتادن در ساحل، میمیرد . وجود ساحل که نماد نجات از خطر زندگی باشد ، متناقض با این اندیشه است ، چون آب=خدا ، اصل زندگی شمرده میشد و انسان و جاندارن ، ماهی در این دریا . این مفهوم دریا، به کلی با مفهوم « دریای طوفانی و کشتی نوح که نماد نجات موعمنان است » فرق داشت . دریا که خدا باشد ، اصل کل زندگی بود ، نه اصل گزند رساندن به زندگان، و نه پیکریابی خشم خدا . این شعر فردوسی درست، به این معنای اصلی دریا که اینهمانی با جهان دارد ، باز میگردد :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو، تند باد البته موج آب دریا که « اشترک » نیز نامیده میشود (برهان قاطع، اشترکاء، نام سیمرغ یا عنقا است که خدا باشد) ، و از باد (وای به) انگیزته میشود ، اصل آبستن کننده ماهیان (یا آفریننده زندگی = جانفزا) شمرده میشد ، و هیچ ربطی با خشم خدا نداشت . خدای ایران ، برای ایمان نیابردن بشریت ، حق نابود ساختن زندگان (جان) را ندارد و اساسا سرچشمه خشم و قهر نیست . خود آب دریا ورود و جوی ، خدا و اصل زندگی (جان یا جانان) هستند . خود موج یا خیزاب، اینهمانی با « رام = اندروای » خدای ایران دارد (رام یشت، اوستا) . نام خود خدا ، آبه = آوه = آبه (آبه جی = آب زندگی) هست، چون آب یا شیره و افشیره (خور و نوش و آوخون) و روغن همه جانهاست . از این رونامهای سهراب و رودابه و سودابه و مهرباب ... بیان فرزند خدا بودن است . دریا هم ، همین « آب روان ، آب رونده » هست .

خدا یا جان یا اصل زندگی وهستی ، آب ساکن و بیحرکت نیست ، بلکه جنبش و تموج و تاختن و جریان ، گوهر ذاتی آن هست . اصل هستی ، جوی روان است ، رود تازان است ، دریای پرازخیزاب هست . این آب روان و تازان و موج است که « آبستن و بارور » میکند و میآفریند .

درهم ریختن مفهوم « دریا » در فرهنگ ایران ، با « دریای فروبلعنده زندگی در داستان نوح » و « جستن ساحل نجات » ، سبب سوء تفاهمات بیشماری در ادبیات ایران گشته است و میگردد . « دریا » ، یا « آب روان و موج و گسترنده و تازنده » اینهمانی با خدای ایران دارد . آب ، مجموعه همه شیرابه ها و خونها و روغن ها و شیرها یا گوهر زهشی در هر جانیست . خدا ، مایع روان و تازنده و موج و گسترنده در درون همه جانها و خود جانست . دریا ، درپهلوی (dray-aap = drayaap) هم به معنای « آب رونده یا آب روان » است (draa = دویدن) و هم به معنای آب آهنگین و با آواز (dray = زنگ و جرس ، آواز دهنده) هست . آهنگ ، نام موج دریاست (خوارزمی) . دریا هم رنگ و هم آهنگست . نام دیگر دریا در اوستا (zrayah = یپارت zre=zryh) است که به معنای « گسترده » هست . گسترده ، بیان این معناست که در همه جا ، روانست و به همه چیزها میرسد . بدین علت نام دریای و روکش درپهلوی ، فراخ کرت است ، و فراخ که « fraaxv » باشد به معنای اصل زندگی (fr-aaxv = fraa-uva) فراگسترنده هست . در شاهنامه ، همیشه « باغ و آب روان » ، آرمان بهشتی و جایگاه زندگی سعادتمند میباشد . آب روان ، همین دریا ورود است .

اینست که جان هرانسانی ، آب روان (رونده و متحرک) و خودگسترو موج و تازنده (همیشه تازه شونده) میباشد . تصویر خدا در عرفان ایران نیز ، همین تصویر دریا ، یا آب

رونده و تازنده و پرموج و گسترنده میماند که در انسان ، همیشه حضور دارد . این اندیشه در تضاد کامل با تصویر الله، یا سایر خدایان نوری هست که وجودی فراسوی گوهرگیتی و انسانند .

این تصویر خدا که دریا و رود وجوی باشد ، « غایت رسیدن در پایان زندگی » نیست ، بلکه درهرجانی، همیشه مواج و لبریز هست ، و حرکت یا روندگی و تازه شوی ، از آن جدا ناپذیر است ، طبعا با تصویر الله یا خدای اسلام ، جمع ناشدنیست ، و جمع این دو تصویر باهم در آثار عرفا ، علت تنش و کشمکش میشود که در همه غزلیان آنها ، همیشه به چشم میافتد . جان هر انسانی ، رودی یا جوئی یا شاخه ای از این « آب روان = دریا = رود = جوی » هست . عطار، موعمن دینی را در زمان ، کسی میداند که که خشک لب، در کنار دریاست

**زین عجب تر کار نبود در جهان بر لب دریا بمانده خشک لب
تو از دریا جدائی و، عجب این که این دریا ، ز تو یکدم
جدانیست**

لب دریا ، همه کفر است و دریا ، جمله دینداری
ولیکن گوهر دریا ، و رای کفر و دین باشد
جمله عالم به دریا اندرند فرخ آنکس کاندرو دریا بود
مولوی نیز گوهر خدا را دریا یا آب روان میداند که جان همه
جانهاست .

ما رخ زشکر افروخته ، با موج و بحر آموخته
زان سان که ماهی را بود ، دریا و طوفان ، جانفزا
از آن دریا ، هزاران شاخ شد هر سوی و ، جوئی شد
به باغ جان هر خلقی، کند آن جو ، کفایت ها
توئی دریا ، منم ماهی . چنان دارم که میخواهی
یکی رحمت بکن شاهی ، که از تو مانده ام تنها
عشق ، شاخیست زد دریا که در آید در دل

جای دریا و گهر، سینه تنگی نبود
 تصویر اینهمانی خدا (= ارتا = ال = هَرَه) با دریا ، یا آب روانی
 که همه جانها را مستقیماً آبیاری میکند ، در دوتصویر گوناگون
 در بندهش باقی مانده است . یکی از آنها ، تصویر « دریای
 وروکش » یا « دریای فراخ کرت » است . این دریا ورود، با
 دریا ها و رودهای جغرافیائی که سپس یزدانشناسی زرتشتی باهم
 مخلوط ساخته ، هیچ ربطی ندارد ، بلکه بیان کننده گسترده‌گی
 و حضور این اصل آفریننده که خدا نامیده میشد در هرجانیست .
 ولی سپس کوشیده اند که این دریاها و رودها را « جغرافیائی »
 سازند . در میان دریای فراخکرت ، درخت همه تخمه هست که
 فرازش، سیمرخ لانه دارد . واز زیرریشه های این درخت ،
 هزاران هزار کانال (کاریز= فرهنگ) به هرتخمی که درگیتی
 هست کشیده میشود و همه تخم ها (جانها و گیاهان) از این دریا
 که خدا هست ، مستقیماً آبیاری میشود . این اتصال مستقیم خدا به
 هرانسانی ، فرهنگ نامیده میشد . اندیشه اتصال و پیوند مستقیم
 خدا با همه انسانها و گیاهان و جانها ، در این تصویر بیان کرده
 میشود . این تصویر را در کتابهای دیگر خود بررسی کرده ام ، و
 در این جا ، به تصویر دیگر پرداخته میشود که برآینده های
 دیگری از فرهنگ ایران در آن نمایان و برجسته میگردد .

خدا ، دو رودِ همزاد و پیوسته به

همست

**دو رودِ رنگ و وَهرود (وه دائیتی)
 در اتصال باهم، «ال»، یا «هره» هستند**

البرز ، در اوستا « هره برزه » هست . پیشوند « ال » و « هره » نام خدای ایران، سیمرغ یا ارتا هست . رود هیرمند در سیستان نیز « المند » نامیده میشود (واژه نامه سکزی، جواد محمدی خمک) و بخوبی میتوان دید که « ال و هیر، یا هره » باهم اینهمانی دارند . «هره » ، هم نام نی ، وهم نام زن هست (هروم) . «بهار» نیز در اصل (کتاب یوستی) ، « وَن - هره » یا « ون - قره » میباشد که به معنای « نای به » است (ون = به) که نام همین خداست . در بندهش ، همه ویژگیهای این « دورود به هم پیوسته یا جفت » آمده است . فقط اندیشه اصلی ، به شیوه یزدانشناسی زرتشتی ، عبارت بندی شده است . این اهورامزداست که این دورود را میآفریند ، و البته به گونه ای روایت میشود که ویژگی « جفتی و همزادی » چشمگیرنشود ، چون برضد آموزه زرتشت میباشد . در بندهش دیده میشود (بندهش ، 84/9) از البرز، دو رود فراز تاخته میشوند . البته از این پس ، آفریده اهورامزدا میشوند . ال یا ارتا ، به آفریده اهورامزدا کاسته میشود . اهورامزدا ، این دو رود را فرازمی تازاند . این اندیشه « تاختن، که جنبش و تموج و لبریزی باشد » ، برضد گوهر اهورامزدا ، و از دید یزدانشناسی زرتشتی، گوهر اهریمنی میباشد . ولی پرسیده نمیشود که چگونه اهورامزدا ، ناگهان حرکت اهریمنی را میآفریند ! گوهر یا اصل این آب، و این خدا (ال، ارتا ، هره ، ار)، روندگی و تازندگی و تموج و لبریزی و تازگی است . این دورود که یکی « رنگ = ارنگ » میباشد و دیگری « وه » میباشد (vanghu daiti = weh daiti) ، دورویه با هم جفت گوهر این خدا ، یا جانان در هر انسانی هستند . رود « وه » ، همان « رود یا آب رونده دائیتی » است که بیان رادی و هدیه شوی (daiti) گوهری این خدا هست . خدا در آفریدن ، هستی خود را هدیه میکند، می پخشد . این آفرینش به شیوه

جوانمردی یا رادیست. باهنجیدن یا جذب این ویژگی خداست که درهرانسائی، خرد بهمنی سبزمیشود و « می و خشد ». بینش انسان، پیآیند آمیزش تخم وجود انسان با آب یا گوهر خدا هست. وهرود، همان « خور» هست که در ادبیات ایران به شکل « خور + آبه = خرابه و خرابات » و یا به شکل « خرم = خور + رام»، و همچنین به شکل « خرافه = خور + آبه » باقیمانده است. این خدا، نوشیدنیست (xwaared)، نوش است. دستانی که باربد برای رام ساخته است، « نوشین باده یا باده نوشین » نام دارد (برهان قاطع). این خدا، نوشیدنیست، نوش است، نوش داروست و کسیکه او را بنوشد « انوشیروان، انوشه » میشود. نام آرمئی یا روز پنجم نزد مردم، « نوش خور » بوده است (برهان قاطع). رام و آرمئی هردو، نام روز « زامیاد یا 28 » هر ماهی هستند. رام که سقف زمانست، استحاله به آرمئی یا زمین می یابد. را، نوش است و آرمئی، « نوش خور ». تن انسان (آرمئی)، اصل زندگی و سقف زمان را که رام یا « خرم، اصل زندگی » باشد، مینوشد.

رود دیگر، که چهره جفت این آبست، « رنگ = ارنگ » نامیده میشود. رنگ، خون یا شیر و افشره یا « رس = رسا = رز » همه گیاهان و جانهاست. از این گذشته « ارنگ » که همان « آرنج و آرنج » میباشد، به معنای « بند میان ساعد و بازو » یا « اصل جفتی و اتصال » هست. از این رو، رنگ، گوهر پیوند دهنده است. رنگ، در گوهرش، هویت آمیزندگی دارد. هر رنگی، رنگارنگست. هیچ رنگی در ایران، یک رنگ یا رنگ ناب و خالص نبوده است. از این رو نام خود سیمرغ « سی رنگ » است که سه رنگ باشد که معنایش همان « رنگ » است. سی روز ماه هم که بازضریب همان سه است (بُن جهان)، رویهمرفته، طیف رنگهای گوناگون همین « رنگ = شیرابه جان

یا خدا» هست (گلها و درختان و خوشه های گوناگون که اینهمانی با سی خدا دارند که از یک تخم ارتا روئیده اند) . خدا ، خودش « رنگ = اصل جفتی و پیوند » است ، و اصل جفتی ، اصل آفرینندگیست ، و از این رو ویژگی این رود « بی مرگی = امرداد » است . این دو ویژگی باهم (بی مرگی + بینش) ، گوهر « آب زندگی = آب حیوان » هستند . رد پای این اندیشه ها برغم آنکه این دورود ، آفریده اهورامزدا ساخته شده اند ، در بندهش باقی مانده است . در بندهش (85/9) میآید که در پایان : « هر دو بر کناره زمین گردند و به دریا ها گذرند و همه کشورها از آن زهابها ، سیراب شوند و سپس هر دو باز به سرچشمه ای رسند که از آن بتازیدند . چنین گوید که این به همان گونه است که روشنی به البرز درآید و به البرز برود . این را نیز گوید که به سبب دوستی ویاری یکی با دیگری ، مینوی ارونند (رنگ) ، از هر مزد خواست که نخست همه خشنودی (xwaarend = نوشیدنی، xwaar) را که از آن و هرود را نیکی است بیافرین ، سپس به من بی مرگی بده ، مینوی و هرود نیز از هر مزد به همان گونه برای ارونند (= رنگ) درخواست کرد . هر دو رود به هم نیروئی فرازتازیدند ، زیرا پیش از آمدن اهریمن ، بی تازش بودند . هنگامی که دروج را نابود کنند، باز بی تازش گردند » .

در اینکه این دورود ، جفت و همزاد هستند و بیان گوهر جفتی این خدا هستند (سنگام درهند، به اتصال دورود گفته میشود که رودسومی نیز که پنهان از دید است به آنها می پیوندد) در عبارات دیگر، پوشیده شده است . در یک جا میآید که « به سبب دوستی ویاری یکی با دیگری » خواهان نیکی برای همد ، و در جای دیگر میآید که « هر دورود، به هم نیروئی فرازتازند » . یزدانشن.اسی زرتشتی ، این دو عبارت را جانشین «اصل جفتی» کرده است . نکته دیگر ، پیوند دادن اندیشه آب با روشنی است .

این خدا که گوهرش « آب تازنده و رونده » هست ، چون آب و رنگ ، اصل پیوستگیست ، اصل روشنی است، آبی که میرود، آب جاری ، آب پیوسته است . و از هنجیدن آبست که تخم ها، سبز و روشن میشوند . اینست که در بندهش میآید که (بخش نهم / 95) آب ، هم تنکرد (جسمانی) است و هم و خشائی . و خشائی ، در یزدانشناسی زرتشتی ، به معنای روحانی و معنویست ، ولی در اصل ، به معنای « روینده = رویا و سبزشونده » است . خاک و زمین (آرمئی = نوش خور) با نوشیدن آب ، سبز و روشن میشود . روشنی، اینهمانی با روند « از خود سبزشدن در اثر نوشیدن مستقیم خدا را دارد، که هم رنگ = بيمرگی ، و هم ، وه دائیتی = بینش است » . نکته بسیار مهم ، صفت تازندگی آب است . دریا (درای + آپ) به معنای « آب روان » است، و معنای « رود » هم « روندگی » است . در بخش 34 / 20 گزیده ها زاد اسپرم میآید که اهورا مزدا میگوید : « که آب را پای رفتن ، مانند روندگان آفریدم » . روان و رونده بودن آب ، در اثر اینست که آب ، پا دارد . پا در اثر جفت بودن و به هم پیوسته بودن ، نماد « روندگی » بود . به همین دلیل ، هوا یا باد نیز، با یک جفت پا و یا با یک جفت پر، نشان داده میشوند. هوا، اینهمانی با باز یا مرغ داده میشود . سیمرخ ، مرغ شمرده میشد ، چون خدای هوا و باد است . موج و خیزاب که فراز و فرود آب باشد ، همانند پا ، نماد همین جفتی است . از این رو « آب روان و تازه » ، گوهر جفت دارد و اصل آفریننده است. تاختن ، بیان تازه بودن همیشگیست . گوهر این خدا ، جنبش و تازگی و سرسبزی همیشگیست . از آنجا که « روشنی بیکران اهورا مزدا » ، اصل سکون و بیحرکتی است ، تازش و حرکت در یزدانشناسی زرتشتی به اهریمن نسبت داده میشود . بدین علت میآید که این آب ، پیش از آمدن اهریمن ، بی تازش بود . حرکت و جنبش و تحول و

دگردیسی، گوهر اهریمن است. هنگامی که دروج را نابود کنند، باز، بی تازش گردد. وارونه اهورامزدا، ارتا یا سیمرغ یا ال، اصل روانی و تاختن و جنبش و تموج و لبریزی (فرا روی از خود) میباشد.

«تاچان» در پهلوی به معنای روان و جاری و تازان است. تاچشن، به معنای تازش، حرکت، روان بودگی، لبریزی، و جاری شدن آبست. تازک، به معنای تازه و سبز و تروتازه است. تاختن، به معنای جاری شدن، موج زدن و روان شدن و دویدن است. نام رشن، نزد مردم، «اسب تاز» بوده است (برهان قاطع) که البته در بردارنده همه این معانیست. به ویژه که رشن در رشن یشت، از نزد سیمرغ، تازان میآید. سروش هم اسب تازاست، ازین رو سروش، جامه سبز پوشیده است. نوشیدن باده و شیرو آب و شیرابه ها (رس، رسا = خرداد)، انسان را تازه میکند. این خدا، که جان هرانسانیت، انسان را، تازه پیکر، تازه جوان، تازه روی، تازه سخن، تازه شونده، تازه نفس میکند. گوهر انسان که جانست با خود اصل تازگی و سرسبزی تخم انسان (مردم = مر- تخم) میگردد. هر چیز نیک و زیبائی، انسان را تازه میکند. عمر خیام در نوروز نامه مینویسد: «اندر جهان چیزهای نیکو بسیار است که مردم از دیدارشان شاد گردد و بطبع اندر، تازگی آرد، ولیکن هیچ چیزی بجای روی نیکو نیست».

در پهلوی، «اروند» را که جنبش شتاب آمیز باشد، جانشین نام «رنگ و ارنگ» میسازند، چون رنگ = شیرابه جهان هستی، می تازد و میشتابد و می جنبد. واژه «اروند»، در واقع بیان همان گوهر جنبش و تازگی آب روان میباشد. از این رو این نام را به رودهای گوناگون داده اند (از جمله دجله). و اینکه این آب یا رنگ، جان یا شیره زندگی بطور کلی در جهان بوده است،

درپاره ای که درگزیده های زاد اسپرم ، بخش 34 ، میآید، برجسته و چشمگیر میشود . از این گذشته ، ویژگی گوهری « رنگ = ارنگ » که « به هم دوختن، یا اصل پیوند باشد » پدیدار میگردد . در آغاز میآید که « آب ارنگ ، نگهدار همه خون مردمان است » که در واقع همان « خور، یا -آوخون- یا ماده وهیولای نخستین » باشد . و تفاوت دانش اهورامزدا با دانش ارتا ، در مفهوم روشنی در همین بخش، برجسته نشان داده میشود . اهورامزدا با « دانش روشن » میتواند این خونهای به هم آمیخته مردمان را در « رود رنگ » ، یکی از دیگر، به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، از هم جدا کند و بازشناسد . آنگاه مثالی میزند : « که اگر شیرمادگان زمین آمیخته ، با یگدیگر در یک جوی جاری شوند ، این که شیر کدام ماده است آنگونه بازشناسم که مردی را سی اسب باشد و هر یکی را جامی که نشانی بر آنست تا بداند که از کدام اسب است ، هنگامی که شیر دوخته شد و آن سی جام کنار هم گذاشته شد ... » . مسئله اینست که در فرهنگ ارتائی (سیمرغی) ، جان همه انسانها که خون یا شیرابه خدائی هستند، همه در رود رنگ یا ارنگ با هم دوخته و آمیخته میشوند ، ولی آموزه زرتشت، که استوار بر اندیشه پاداش و کیفر فردی بنا شده بود ، نمیتوانست ، چنین اندیشه ای را بپذیرد . از این رو اهورا مزدا میبایستی بتواند با « روشنائی خود » بتواند خونها یا جانها را در این رود یا دریا از هم جدا سازد تا پاداش نیکی یا کیفر گناه را بدهد . اینست که رود رنگ ، درپاره پیشین از بندهش، ویژگی « بی مرگی » داشت . بی مرگی ، به معنای « زنده بودن همیشگی » نیست ، بلکه به معنای « همیشه از نو ، زاده شدن » یا ، همیشه از نو، سبز شدن و تازه شدن است . اینست که یک معنای « تازه » ، حادث است . در اثر این تضاد دو جهان بینی است که فرسگرد در فرهنگ ارتائی، معنای « تازه شدن از نو در روند زمان

درگیتی « را دارد ، ولی در دین زرتشتی ، فرشگرد ، واقعه ای در پایان زمان (آخرالزمان) ورستاخیز است . این رود تازنده و روان و مواج رنگ ، که خدا میباشد و گوهر شیرابه و نوشابه و خورآبه هرجانست ، اصل تازگی همیشه زندگی است و شادی و خرّمی و جشن را به آخرالزمان نمیاندازد . با شناخت این نکته است که میتوان اهمیت فوق العاده رنگ را در فرهنگ اصیل ایران شناخت و دریافت . رنگ ، انسان را به « زندگی و به خوش زیستی » میانگیزد . از آنجا که رنگها ، انسان را به خوش زیستی میکشند، در تضاد با ایمان دینی قرار میگیرند و « ازکشش ایمان به خدای نوری » میبکاهند . حواس که جفت جو هستند و گوهرکششی دارند ، به عقل که « از دلیل بی رنگ و مفهوم بی کشش ، متقاعد میشود» چیره میگردند . برای غلبه بر طبیعت کششی انسان ، باید از « دوستی به رنگ » کاسته شود. ما هنگامی بر طبیعت و هوس و نفس اماره خود غلبه میکنیم که نسبت به رنگها ، بی اعتناء و بی تفاوت شویم یا از رنگارنگی ، نفرت داشته باشیم و رنگها را بکاهیم . ساده سازی زندگی ، کم رنگ و بی رنگ و تک رنگ سازی نیست ، بلکه خود نما و شفاف کردن گوهر خود است که رنگین کمان رنگهاست . برغم آنکه ، تصویر نفشها را در مساجد، جزو بت پرستی حرام ساختند ، ولی « رنگها » که اصل بت پرستی و گوهر سیمرغ رنگارنگ هستند، چشمها را باز به خود دوختند .

ما چند صنم بهر محمد بشکستیم

تا در صنم دلبر دلخواه رسیدیم

بدین سان ، همه مساجدِ الله ، لانه سیمرغ شدند ، که اصل زندگی و شادیست، و همیشه از خاکسترش ، زنده برمیخیزد و پیروز میشود .